



مادر گفت: «سام! داری آن رویم را بالا می‌آوری!»
سام ناله‌کنان گفت: «اما من نبودم. این کارها را خشمم می‌کند.
این جاست، الان به شما نشانش می‌دهم!»
پدر گفت: «همین الان برو بالا. سر میز شام جای خشم نیست.»
خشم نخودی خندید و دنبال سام به راه افتاد.

حیوان خانگی سام خیلی بیش‌تر از آن چیزی که خیال می‌کرد برایش دردسر درست کرد. سام گفت: «برو بیرون!» خشم، لبخند شیرینی زد، مثل فنر خودش را روی تخت‌خواب سام انداخت. اسباب‌بازی‌ها و بالش‌های سام را توی هوا پرت کرد و چهار دست‌وپا به آن‌ها لگد زد و بازی کرد. سام کم‌کم به این فکر افتاد که ای کاش اصلاً این حیوان خانگی را نداشت.





صبح، خشم توی اتاق سام نبود.
سام زیر تخت را گشت:
آن جا هم نبود.
لباس هایش را پوشید:
خبری از خشم نبود.
صبحانه اش را خورد:
خشمی در کار نبود.
سام گفت: «آخیش!»
دندان هایش را مسواک زد و
از خانه بیرون پرید...



بعد، چشمش به خشم افتاد که بیرون، روی جدول پیاده‌رو
منتظرش بود.

سام، خشم را ندیده گرفت و به راهش ادامه داد.
خشم، سوت‌زنان، دنبال سام به راه افتاد.